

خشنرو حکیم رابط نمایشنامه

: سهراب شنبه - سهراب و

ساز و والی قبرستان (دو
نمایشنامه)

نویسنده :	خسرو حکیم رابط
تاریخ نگارش :	۱۳۵۶ و ۱۳۵۴
چاپ اول :	۱۳۶۹
ناشر :	نمایش
تیراژ :	۲۰۰۰
تعداد صفحات :	۷۸
قیمت :	۲۴۰ ریال

سهراب شنبه
نمایشنامه در یک پرده

آدمها:

مستخدم، کارگردان، داوود، مرد، جوان، تازه وارد، اولی، دومی، دسته گدایان (دوازده نفر)، نویسنده، صاحب تماشاخانه، نعش اول، نعش دوم.
خلاصه نمایشنامه:

«کارگردان» یک نمایش، طی آگهی که به روزنامه داده است، قرار است برای بازی در نمایشنامه اش، یک «جلاد»، یک «دستیار جلاد» و یک «پهلوان»، یک «قهرمان» و تعدادی «نعش» و «پهلوان» استخدام کند. کارگردان در سالن تمرین مشغول تست زدن هنرپیشه هاست، چند نفر از کسانی که تست شده اند، بازیگرند ولی تیپ آنها برای نقش هایی که خودشان دوست دارند بازی کنند، از نظر کارگردان مناسب نیست. مردی که دلش می خواهد نقش جلاد را بازی می کند، لاغر و مردنی است ولی از نظر بازی بلایی بر سر «داوود» متقاضی دیگر نقش جلاد می آورد، که کارگردان می پذیرد نقش را به او بدهد. کارگردان دو نفر را با پیشکسوتان تئاتر اشتباه می گیرد، سروکله «نویسنده» پیدا می شود که از اداره اخراجش کرده اند و او هم می خواهد که در نمایش بازی کند. رئیس تماشاخانه می رسد، کارگردان صحنه ای را آماده کرده و برای رئیس اجرا می کند که مورد توجه او قرار می گیرد. «جوانی» که داوطلب بازی در نقش پهلوان است توسط کارگردان پذیرفته نمی شود، او با سماجت در بیرون به انتظار می نشیند تا در پایان کارگردان او را نیز می پذیرد و تیم اجرایی اش کامل می شود.

سهراب و ساز و والی قبرستان
نمایشنامه در یک تابلو

آدمها:

سهراب، متولی، پهلوان، شمشیری، بی تنبان، خنجری، دختر، پیرمرد تارزن، پهلوانان، مردم شهر
خلاصه نمایشنامه:

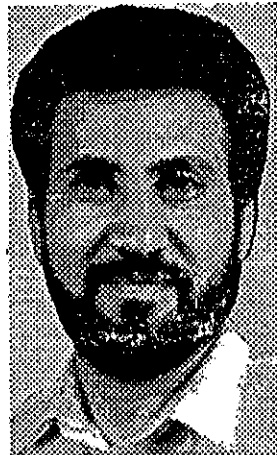
«سهراب» با پیراهنی سفید و بلند و گل سرخی در دست، بر بالای قبرستان می نشیند. سر و صداها به تدریج آوج می گیرد، «مرد متولی» که داخل چهارطاقه ای در قبرستان است، بیرون می آید و در پی او «دو لشکر و پهلوانان» او، آنها از دیدن سهراب شگفت زده می شوند، به دستور متولی می خواهند سهراب را شمع آجین کنند، از روی لوحه ای که متولی دارد چیزهایی خوانده می شود و سهراب را با طنابی بر بالای دار می آویزند تا دیگر پای بر زمین نکوبد و زمین را نلرزاند. سهراب بشارت صبح را می دهد و می گوید که با خروسخوان طناب پاره می شود و متولی از روئین تنی سهراب می ترسد. سرانجام قطرات اشک بصورت خون از گونه های سهراب سرازیر می شود. بتدریج از میان قبرها مردانی که شمع آجین شده اند بیرون می آیند و لشکر و پهلوانان و متولی را در گور می کنند. «پیرمرد» تار آویخته را برمی دارد و می نوازد. قبرستان تبدیل به گلستان می شود و زندگی دوباره جاری می گردد. سهراب با «دختری» که از راه می رسد، رودرروی یکدیگر می نشینند. پیرمرد همچنان تار می نوازد و سهراب آرزو می کند، ای کاش روزی نرسد که او بر چهار تاقی تکیه دهد و راه متولی پیشین را برود.

«سهراب شنبه» حکایت یک گروه تئاتری است. کارگردانی که ظاهراً اسیر شرایط موجود فرهنگی در رژیم گذشته شده است. او کارگردانی خودفروخته و روشنفکرانماست که می خواهد به تئاتر روشنفکرانه رژیم و به اصطلاح «آوانگارد» که توسط ایادی رژیم آغاز شده، فز و شکوهی ببخشد. تعدادی متقاضی بازیگری وارد سالن می شوند و با آدا و اطوارهای آنچنانی کارگردان مواجه می شوند. جالب ترین لحظه نمایش وقتی است که دو پیرمرد بی سواد برای بازی در نقش نعش با کارگردان خرف می زنند و کارگردان آن دو را با دو بازیگر پیشکسوت تئاتر اشتباه می گیرد و سعی می کند با دستمزد بیشتر اشتباه فاحش

در ایران پیشگامان

از آغاز تا کنون
۱۷

حسین فرخی



خود را توجیه کند. و آنجا در شرایط روحی بدی قرار می‌گیرد و ناخودآگاه فریاد می‌زند که خود را به رژیم نفروخته است. نفی کارگردان در اینجا دقیقاً به گونه‌ای است که عکس آن را ثابت می‌کند.

در سهراب شنبه، حکایت هنر روشنفکر نماها مطرح می‌شود، هنر مدرن بعضی‌ها که توسط خودفروختگان رژیم شاه علم شده بود تا در هر چه بی‌هویت‌تر کردن فرهنگ ایران باشد.

در «سهراب و ساز و والی قبرستان» نویسنده، به دنیای رمز و راز و کنایه روی آورده است. در نمایشنامه موردنظر، گورستان به عنوان نمادی از شهری است که در اثر حکومت نابخردانه حاکمان به گورستان تبدیل شده است. متولی یا ظلم و ستم و شمع آجین کردن و قفل سکوت بر دهان دیگران زدن، بر این بی‌فوله حکومت می‌رانند. سهرابی از راه می‌رسد که می‌خواهد همه چیز را ویران کند. سهرابی که گام‌هایش زمین را می‌لرزاند و روئین‌تن است. اما نه مثل روئین‌تنان اسطوره‌ای، او روئین‌تنی است که غم‌های نهفته در درونش را با خون جاری می‌کند، اشکی که از گونه‌هایش جاری می‌شود، خونی است که تراوش زخم‌های هزاران ساله این مرزوبوم است.

خون سهراب است که می‌رود تا زمین خشک و تفتیده را سیراب کند و از خون سهراب است که دیگران قد علم می‌کنند. گویا رستاخیزی به وقوع می‌پیوندد و مظلومینی سر از خاک برمی‌دارند تا بر ظالمین طغیان کنند. بار دیگر عطر و گل و محبت و عشق و زیبایی بر صحنه حاکم می‌شود و این بار دیگر خبری از گورستان نیست.

هم دوباره عمو تراب است که به نوعی سنگسار می‌شود. نمایشنامه موجز و ساده و روان حکایت ماهیگیری را مطرح می‌کند که از خود چیزی ندارند. آدم‌هایی که مدام تحت تأثیر القانات دیگران زندگی می‌کنند. حتی حرف‌های «فتح الله‌قره» که دیوانه‌ای بیش نیست، آن‌ها را از این رو به آن رو می‌کند. با حرفی درمقابل شرکت می‌ایستد و با حرف دیگری رو به سوی شرکت می‌کنند. همین مردم بی‌اراده‌اند که در غیاب دایمی که برای دادن پیام گل آقا رفته است، دوباره در اثر تحریکات دشمنان سنگ را برداشته و در پی ناجی خود، به حرکت در می‌آیند تا او را سنگسار کنند.

«حکیم رابط» نمایشنامه‌ای دیگر نیز با نام «ایوب دل‌تنگ خسته خندان» دارد که در فصلنامه تئاتر، دوره اول، سال ۱۳۵۷ در صفحات ۳۹ تا ۵۲ فصلنامه به چاپ رسیده است.

محمدعلی خبری

نمایشنامه : بخشدار جدید
نویسنده : محمدعلی خبری
چاپ اول : ۱۳۶۹
ناشر : مؤلف
تیراژ : ۳۰۰۰
تعداد صفحات : ۴۲
قیمت : ۲۰۰ ریال

آدمها:

بخشدار، کلاتر، فیلیدینگ
خلاصه نمایشنامه:

«بخشدار» و «کلاتر» قرار است خود را برای یک سخنرانی در مقابل مردم آماده کنند. هر دو وارد دنیای فانتزی و رویایی خود می‌شوند و در آرزوی مقام و منسب بالاتر با خیالات خود بازی می‌کنند. «ژنرال»، «وکیل»، «فرماندار» و «دادستان» و... رویاهای این دو را تشکیل می‌دهد. در همین لحظه «فیلیدینگ» که راننده است وارد می‌شود. در ذهن بخشدار او در واقع مسئول نگهداری فیل‌هایی است که قرار است در آینده در بخش «یون تاپور» بیاورند و آنجا را تبدیل به «فیل تاپور» کنند. محاکمه‌گذاری فیلیدینگ در محل دادستانی ذهن کلاتر و بخشدار انجام می‌شود و در نهایت فیلیدینگ عصبانی و ناراحت آنجا را ترک می‌کند. کلاتر و بخشدار می‌مانند و زمانی که از دست داده‌اند.

«بخشدار جدید» نگاهی طنزآلود دارد به دنیای کشورهای جهان سوم. ظاهراً قصه در یکی از روستاهای ترکیه می‌گذرد و نویسنده قصد دارد دنیای رویاپردازانه آدمهایی از این جامعه را به تصویر بکشد. کلاتر و بخشدار که در آرزوی مقام‌های بالاتر به سر می‌برند. لحظاتی در دیالوگ‌ها به سمت کمدی بودن پیش می‌رود، اما فقط گذرا، در مجموع نمایشنامه در حد یک «اتوود» می‌ماند.

محسن خسروی

نمایشنامه : اسب سفید (از مجموعه نمایشنامه‌های ایرانی - ۱ -)
دفتر نمایش :
نویسنده : محسن خسروی
تاریخ نگارش : مرداد ماه ۱۳۶۵
چاپ اول : ۱۳۶۸
ناشر : نمایش
تیراژ : ۳۰۰۰
تعداد صفحات : ۴۴
قیمت : (مجموعه کتاب) ۹۰۰ ریال

ریال

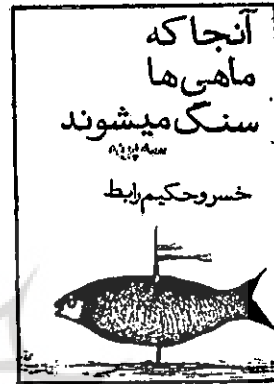
اولین اجرا به کارگردانی نویسنده پنجمین جشنواره سراسری تئاتر فجر
نمایشنامه در سه صحنه

آدمها:

درباری ۱ - درباری ۲ - سلطان، وزیر، دو نگهبان
خلاصه نمایشنامه:

«درباری چاق» و «درباری لاغر» هر دو درصدد توطئه برای جانشین شدن وزارت هستند. آنها فکر می‌کنند چگونه «وزیر» را از میان بردارند، سرانجام خبر می‌رسد که «مادر سلطان» در گذشته است و همه آماده می‌شوند تا در مراسم تدفین مادر سلطان شرکت کنند. «درباری چاق» و «لاغر نقشه‌ای می‌کشند و براساس آن قرار می‌گذارند به شاه بگویند در شب

نمایشنامه : آنجا که ماهی‌ها سنگ می‌شوند
نویسنده : خسرو حکیم رابط
چاپ اول : ۱۳۵۶
ناشر : ابن سینا (تهران)
تعداد صفحات : ۸۸
قیمت : ۷۵ ریال



نمایشنامه در سه پرده

بازیگران:

عمو تراب، دایمی، مدیر، مستخدم، محمد، جبار، گل آقا، مشتی، فتح‌الله‌قره، گل بالا، مشتی رضا، اسمال آقا، پسر علی بلند، مشتی فتاح، مشتی حیدر، جمعیت شهر.

خلاصه نمایشنامه:

«عمو تراب» ماهیگیر با تجربه و مسن شهر، بعد از اینکه سال گذشته در شکستن قرق دریا نقش اساسی داشته و مورد بی‌مهری و حتی سنگسار شدن مردم قرار گرفته، حالا گوشه‌نشینی اختیار کرده است. «دایمی» پاسی از شب گذشته به خانه عمو تراب می‌آید و در مورد کار و شرکت جدید و اینکه آنها قصد دارند شهر را خراب کرده و بساط ماهیگیری را برچینند تا مردم برای شرکت کارکنند، صحبت می‌کند. از عمو تراب می‌خواهد تا در مقابل

شرکت بایستد، عمو تراب که اعتقادش از مردم برگشته، وسایلش را جمع کرده و می‌خواهد به جنوب برود. دایمی اصرار بر ماندن عمو تراب می‌کند و حرف «گل آقا» را پیش می‌کشد که یکماه‌ای است به جرم شکستن قرق، زندانی است. عمو تراب به دفتر شرکت می‌رود و بر سر آزادی گل آقا، با شرکت معامله می‌کند و قول می‌دهد که فردا از آنجا برای همیشه برود. «مدیر شرکت» می‌پذیرد. عمو تراب موضوع را با گل آقا در میان می‌گذارد.

مردم در میدان شهر جمع می‌شوند و قرار است شرکت تور و وسایل ماهیگیری همه را بخرد. گل آقا آزاد می‌شود. «فتاح» که صبح عمو تراب را در شرکت دیده، شایع می‌کند که عمو تراب با شرکت همکاری می‌کند. تحریکات «مشتی»، «اسمال آقا» و «فتاح» و دیگران باعث می‌شود که مردم دوباره سنگ در دست به دنبال عمو تراب راهی شوند.

«آنجا که ماهی‌ها سنگ می‌شوند»، از جمله نمایشنامه‌های مطرح در سالهای قبل از انقلاب است. حکیم رابط با این نمایشنامه شناخته شد و تا مدت‌های زیادی اجرای این نمایش در شهرستانها مرسوم بود. بالاخص در سالهای پیروزی انقلاب اسلامی، حتی بعد از انقلاب نیز بر مبنای نمایشنامه یک فیلم سینمایی ساخته شد.

ماهیگیران و دنیای آن‌ها دستمایه اصلی نمایشنامه است. عمو تراب ماهیگیر در مقابل حکومت و شرایط روز ایستادگی می‌کند. قرق دریا را می‌شکند و حاضر نیست زیر بار حرف زور دیگران برود. حالا بعد از تجربه تلخی که یدک می‌کشد، دوباره با وسوسه دایمی مبنی بر ماندن و ایستادن در برابر شرکت مواجه می‌شود. شرکت جدیدی که قصد دارد زندگی و خانه و کاشانه صیادان را بخرد و آن‌ها را وادار به کار در شرکت کند.

عمو تراب که قبلاً از همین مردم ضربات زیادی متحمل شده است، حالا دیگر می‌خواهد راه خود را از آن‌ها جدا کند و به زندگی خود و دخترش برسد، دختری که در جنوب کشور، به انتظار او نشسته است. شرکت که می‌آید هجوم تمدن کاذب است و دنیای ماشینی و این را روستائیان می‌دانند. شرکت وابسته به حکومت است و ترسی از درگیر شدن با مردم ندارد. با توطئه شرکت و پشتیبانی حکومت است که دریا را قرق کرده‌اند تا ماهیگیران را فلج کرده و وادار به همکاری با شرکت کنند. دایمی می‌خواهد که عمو تراب در مقابل این ظلم بایستد. عمو تراب پا پیش می‌گذارد و گل آقا را آزاد می‌کند و در پایان باز

اول قبر مادرش، وزیر را نیز در قبر بگذارد تا جوابگوی نکیر و منکر باشد، هر دو خوشحال از این دسیسه به نزد شاه می‌روند، وزیر نیز که موضوع را فهمیده به شاه می‌گوید، بالاخره همه انسانها مردنی هستند و بهتر نیست که برای روزی که شاه نیز می‌میرد، کسی باشد تا در قبر جوابهای نکیر و منکر را بدهد، بدین ترتیب درباری چاق و لاغر در چاهی که خود کنده‌اند، فرو می‌افتند.

بر مبنای ضرب‌المثل قدیمی «چاه مکن بهر کسی، اول خودت، دوم کسی» چهارچوب نمایشنامه شکل می‌گیرد. درباری لاغر و چاق که سخت وسوسه وزارت دارند با طرحی می‌خواهند وزیر را سر به نیست کنند. وزیر که انسان با سیاست و زیرکی است همان بلا را بر سر دو مرد می‌آورد. «محسن خسروی» با استفاده از طنز تلخ سعی دارد پیام اخلاقی خود را در قالب یک نمایشنامه نیمه بلند ارائه دهد. اگر از حرفی‌های درباری لاغر و چاق در شروع نمایشنامه کم شود، نویسنده را باید در انتقال موضوع به صورت نسبی موفق قلمداد کرد.

نمایشنامه	: آن قوم به حج رفته
نویسنده	: محسن خسروی
تاریخ نگارش	: اردیبهشت ۱۳۶۷
چاپ اول	: ۱۳۶۹
ناشر	: جهاد دانشگاهی - کاشان
تیراژ	: ۳۰۰۰
تعداد صفحات	: ۴۰
قیمت	: ۱۵۰ ریال

آدمها:

نویسنده، حاج اسمعیل، بی‌بی‌سکینه، حمید، پدر حمید، ابوالقاسم، همسر قدرت، قدرت، فلسطینی، مرد، مأمورین سعودی، شیوخ عرب
خلاصه نمایشنامه:

نویسنده‌ای سعی دارد نمایشنامه‌ای درباره فاجعه جمعه خونین مکه بنویسد. فاجعه‌ای که در آن چهار صد نفر از حجاج بیت‌الله‌الحرام بدست دژخیمان سعودی به شهادت رسیدند. نویسنده با گروه بازیگرانش حرکت می‌کند و ابتدا از «حاج اسمعیل» نحوه شهادت «بی‌بی سکینه» و از «حمید» نحوه شهادت پدرش و از «قدرت» نحوه شهادت همسرش را می‌پرسد. در مکه با «جوان فلسطینی» روبرو می‌شود و در لحظاتی هم تصاویری از زندگی «آل سعود» ارائه می‌شود. در پایان وقتی که با انبوه‌های گروه بازیگران کار تکمیل شد نویسنده شروع به نگارش متن می‌کند.

نویسنده با انتخاب چند نمونه از خانواده شهدا، می‌خواهد فاجعه کشتار مکه را به تحریر بکشاند. اشکال اساسی آن در این است که کار بیشتر به سمت یک کار تبلیغاتی و سیاسی حرکت کرده است تا اینکه اثر دراماتیک، اکثر دیالوگ‌ها و شخصیت‌های نمایشنامه، غلوآمیز و شماری ترسیم شده‌اند. صحنه‌هایی نیز مثل عروسی بی‌بی‌سکینه و حاج اسمعیل زائد است که تأثیری در روند ماجرا ندارد، یا صحنه خرید حاجی‌ها در عربستان. در مجموع متن می‌توانست بهتر از این نوشته شود. «پیرچنگی» نمایشنامه‌ای دیگر از خسروی است که از انتشارات واحد فوق برنامه جهاد دانشگاهی است و در سال ۱۳۶۷، در ۴۸ صفحه منتشر شده است.



اسماعیل خلیج	نمایشنامه	: پانتوغ (پنج نمایشنامه)
	نویسنده	: اسماعیل خلیج
	چاپ دوم	: ۱۳۵۵
	ناشر	: کارگاه نمایش (تلویزیون)
	نمایش	: ملی ایران
	تعداد صفحات	
	تعداد صفحات	: ۱۳۲
	قیمت	: ۹۰ ریال

اولین اجرا پانتوغ ۱۳۴۹ اجرا و ضبط در تلویزیون ملی ایران. پانداژ ۱۳۴۹ اجرا و نمایش در تلویزیون ملی ایران. حالت چطور مش رحیم ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ جشن هنر شیراز. گلدونه خانم - دو اجرا در جشنواره تئاتر در نائین. هر چهار نمایش به کارگردانی اسماعیل خلیج و تو خودت باش عرقت رو بخور اجرا در سال ۱۳۵۰ - کارگاه نمایش به کارگردانی فرهاد مجدآبادی.

پانتوغ نمایشنامه در یک پرده

آدمها:

احمد آقا، شاطر، قهوه‌چی، حسین آقا، مشتری، حسن، عباس، پیرسم خالقی
خلاصه نمایشنامه:

«زری» در محل طرفداران زیادی دارد و خیلی‌ها برایش سرودست می‌شکنند. «حسین آقا» لوطی محل هم یکی از هواداران زری است. «عباس» رفیق حسین آقا هم عاشق زری شده است. حسین آقا وقتی متوجه رابطه زری و عباس می‌شود، لوطی‌گری می‌کند و کنار می‌کشد.

پانداژ

نمایشنامه در یک پرده

آدمها:

تقی، رضا، حسین، حسن
خلاصه نمایشنامه:

«تقی» از رفقای قدیم «رضا» در محله است. قهوه‌خانه رضا، هر دو با هم گپ می‌زنند و از زندگی می‌گویند. «حسن» هراسان به قهوه‌خانه می‌آید، چرا که برادرش «حسین» در پی اوست. حسن در پستو مخفی می‌شود. حسین چاقو بدست وارد می‌شود و برای رضا از دزدیدن چهارده تومن پول دخل مزازه، توسط حسن می‌گوید. تقی خداحافظی می‌کند و می‌رود. حسین نیز در پی تقی خارج می‌شود. بعد از رفتن آنها، حسن از پستو بیرون می‌آید و با رضا در مورد «زن تقی» صحبت می‌کند که تقی پانداژ اوست. حسن می‌گوید زن تقی معشوقه‌اش است و قرار است با هم از این شهر بروند. در پایان تقی سرافکننده و سرخورده برمی‌گردد.

حالت چطور مش رحیم نمایشنامه در یک پرده

آدمها:

شمس‌الله، آقا رضا، ابوالفضل، اسماعیل آقا، مش رحیم، آقا سید، مرد، صدای مشتری
یک و دو و سه.
خلاصه نمایشنامه:

«مش رحیم» سزاوار گزارا، تصمیم به ترک آن جا دارد. در قهوه‌خانه صحبت رفتن مش رحیم است و در مورد او حرف می‌زنند. «ابوالفضل» کسی است که جایگزین مش رحیم می‌شود. در قهوه‌خانه، مش رحیم ضمن خوش و بش در مورد خوابی که دیده یا دیگران حرف می‌زند، خوابی که در آن مردی داس به دست در پی مش رحیم بوده است. او از چشمه و آب روش عبور می‌کند ولی در نهایت به لجنزار می‌رسد. همه نگران مش رحیم هستند، انگار بوی مرگ همه جا پیچیده است. مش رحیم می‌رود در حالی که «سید» گفتی از قفس خارج کرده و به مشتری می‌دهد.

تو خودت باش، عرقت رو بخور نمایشنامه در یک پرده

آدمها:

خان یعقوب - آقا بابان خان - باباشیر علی
خلاصه نمایشنامه:

«آقابابان»، از بازیگران تئاتر است. او حالا پیر و از کار افتاده است و در گذر از مکان‌های مختلف که عرق خورده، به کافه «مادام» آمده است تا به قول خودش پاتیل شود. آقابابان، کنار «یعقوب» و «عباس» و «باباشیر علی» می‌نشیند و عرق می‌خورد، با آن‌ها از گذشته‌اش می‌گوید و این که توانایی بازی در هر نقشی را داشته است. در پایان مست‌مست به آینه‌ای که روبروی اوست می‌زند و آن را می‌شکند.

گلدونه خانم نمایشنامه در یک پرده

آدمها:

احمد آقا - باقر آقا - آقا رضا - گلدونه‌ها (سه نفر)
خلاصه نمایشنامه:

«احمد آقا» بعد از این که شترش می‌میرد، هستی‌اش را می‌فروشد و راهی شهر می‌شود تا پول و پله‌ای به دست بیاورد، اما دریغ که او زندگی زن و بچه‌اش را نیز به فنا می‌دهد. «آقا رضا» یک خراف تمام عیار است که به آخر خط رسیده. هر شب در جایی سرگردان است و حالا در قهوه‌خانه احمد آقا است. «گلدونه خانم» زن احمد آقا نامه‌ای برایش فرستاده و احمد که سواد ندارد، آن را به آقا رضا می‌دهد تا بخواند. در نامه مورد نظر زن از وضعیت خودش نوشته و همین فقر و نداری زن، باعث می‌شود تا آقا رضا نیز

گریزی به گذشتهاش بزند. او هم «گلدونه خانمی» داشته که حالا دیگر وجود ندارد. «باقر آقا» پیاز فروش نیز می‌رسد، او نیز در حالی که به نامه گوش می‌دهد یاد گلدونه خودش می‌افتد. در پایان «زری» فاحشه‌ای که قبلاً گلدونه خانم بوده، می‌آید.

«پاتوغ» در واقع انتخاب مناسبی است برای پنج نمایشنامه، در همه این نمایشنامه‌ها، وقایع تقریباً در مکان مشترکی می‌گذرد به نام قهوه‌خانه. جایی که به اصطلاح پاتوق آدم‌های نمایش است. آدم‌هایی که با فرهنگ خاص و جغرافیایی مشخصی وجود دارند. آدم‌های جنوب شهری و آنهم از قشری خاص. داش‌ها، لوطی‌ها، جماعت زیرگذر، قصاب و بقال و قهوه‌چی و زن‌ها، آنهم از نوع بدکاره‌اش و البته، نه همیشه. اینها عمده آدم‌های نمایش‌های خلیج هستند. در پاتوغ نیز جمع می‌شوند و آسمان و ریسمان می‌بافتند و از هر دری حرف می‌زنند. در کافه «مادام» آنقدر عرق می‌خورند تا به اصطلاح پاتیل پاتیل بشوند. دایره لغات این آدم‌ها، محدود و مشخص است و جغرافیایی هستی‌شان شاید در چند چیز خلاصه شود. فقر و زن و رفاقت و نامردی. اینها تقریباً بخش عمده زندگی این آدم‌ها را تشکیل می‌دهد.

در نمایشنامه اول «پاتوغ» حرف و حدیث دو رفیق و زنی فاحشه به نام «زری» است. حرف و حدیث آدم‌هایی است که برورویی دارند و قامتی، ورزش می‌کنند و جوانمردند و بخاطر همین شرایط، زنی در پی آنها. اما همین آدم‌ها خیلی زود در محیط، آلوده سوادمخدر می‌شوند و تمام دبدبه و کبکبه‌شان به فنا می‌رود. حسین آقا از همین آدم‌هاست که دوره‌اش به سر آمده و کسی دیگر جایش را پر می‌کند. عباس زری را از چنگ حسین در می‌آورد.

در نمایشنامه دوم «پانداز» به نوعی ادامه زندگی «زری» را داریم، کسی که با «تقی» به ظاهر ازدواج کرده، اما به قول «حسن»، تقی پانداز اوست نه شوهرش. «حسین آقا» قصاب محل با زری در مغازه‌اش روی هم می‌ریزند و در اثر این مرادوات است که حسن برادر کوچک حسین آقا نیز با زری قاطی می‌شود و او را با خود می‌برد. «رضا»، قهوه‌چی حیران است از این زندگی و تقی آدم ذلیل این قصبه است که برای رضا از خوشبختی، ازدواج، زن، آینده، بچه و خیلی چیزهای دیگر می‌گوید، رضا در پایان می‌فهمد که تقی به اصطلاح برایش «خالی» می‌بسته و هرگز مزه این خوشی‌ها را نچشیده است.

در نمایشنامه سوم «حالت چطور» مش رحیم، با شخصیتی به نام «مش رحیم» مواجه هستیم، آدمی که نماد و الگویی است برای زندگی دیگران، سرنوشت همه آدم‌ها در گذر از مراحل زندگی، مثل اینکه رحیم سرایدار دنیایی است که مملو است از آدم‌های جواجور. رحیم همه عمرش را به نگهداری این گاراژ (محل رفت و آمدهای زندگی) سپری کرده است. حالا وقتی که دارد می‌رود، در خواب، حدیث زندگی‌اش را می‌بیند و برای دیگران تعریف می‌کند. تولد، مرگ و مرگی که شاید مرگ فیزیکی نباشد، مرگ درونیات مش رحیم است. او از نور می‌گوید و چشمه، آرزوهای چندین و چند ساله مشتکی که هرگز به آنها دست نیافته است و مردی با داس در پی اوست، که نمادی است از مرگ که زود می‌رسد، بی‌آنکه به انتظارش نشسته باشی. پایان راه، مش رحیم در عبور از مراحل مختلف زندگی، در نهایت به لجن‌زاری می‌رسد که دیگر پایان راه اوست. لجن‌زار پوسیدگی و ماندن در این دنیای متعفن. «خلیج» چه زیبا رفتن او را با بیرون آوردن کبوتری از قفس که «سید» آن را به مشتری می‌دهد، قیاس کرده است.

نمایشنامه چهارم «تو خودت باش، عرق رو بخوره» حکایت در حکایت است و یا به نوعی بازی در بازی. آقا باباخان یک عمر سعی داشت نقش دیگران را بازی کند، اما حالا به جایی می‌رسد که می‌بیند هنوز خودش را نمی‌شناسد.

او در کافه «مادام» یک بند عرق می‌خورد. دیگران نیز همراهی‌اش می‌کنند و وقتی کاملاً مست می‌شود می‌خواهد نقش «باباشیرعلی» یکی از آدم‌های موجود را بازی کند، اما باباشیرعلی، سخت عصبانی می‌شود، انگار دلش نمی‌خواهد خودش را در قالب آقاباباخان ببیند و یا اصولاً از دیدن خودش فراری است و نفرت دارد. چرا که دیدن خود، مثل آینه‌ای در مقابل قرار دادن است و آقاباباخان در پایان وقتی در مقابل آینه قرار می‌گیرد، آینه را که تصویر واقعی او را عیان می‌کند، می‌شکند، چرا که حالا وقت خود شکستن رسیده است.

آقاباباخان: ... همون اولی، چون آخری ادای اولی رو می‌تونه دربیاره، من هم می‌تونم ادای آخری رو در بیارم. پس من می‌تونم ادای اولی رو در بیارم. پس من می‌تونم از اول تا آخر تو موقعیت همه یاشم پس من می‌تونم همی نقش‌ها را بازی کنم. پس من می‌تونم به نفر نیاشم. پس همه من هستند...

من بزرگم، بزرگ، بزرگ بزرگم، به اندازه‌ی دنیا بزرگم، به اندازه‌ی از اول دنیا تا حالا. دنیا اینقدر کوچیکه، این قدر کوچیکه که توی من جا می‌گیره. من غرق توی دنیا هستم و دنیا توی منه. من همه رو توی تک و تنهایی توی خونم می‌بینم. من تا دنیا دنیااست در حال شناختن خودم هستم. من دلم می‌خواد غرق بشم، دلم می‌خواد غرق بشم. (صفحات ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ متن)

در نمایشنامه پنجم «گلدونه خانم»، باز هم با شخصیت‌هایی که در نمایشنامه‌های دیگر به نوعی تکرار می‌شوند، «احمد آقا»، «آقا رضا» و... روبرو هستیم. «گلدونه‌ها» که هر کدام تصویری دارند از دنیای درونی زنهای دیگر، گلدونه احمد آقا، گلدونه آقا رضا و گلدونه باقر آقا، همه انگار یکی هستند. گلدونه‌هایی که در دنیای آدم‌های

قهوه‌خانه‌ای محو می‌شوند و نابود می‌گردند، زن، نفس واحد است، زن یکی است. و گلدونه‌ها مثل گلی می‌مانند که نفس نکشیده، پرپر می‌شوند. گلدونه‌های نمایشنامه «خلیج» اینگونه‌اند. گلدونه‌هایی که در نهایت یا در تنهایی روستا می‌میرند و پژمرده می‌شوند و یا تبدیل به فاحشه‌هایی می‌شوند، زری نام.

گلدونه خانم: کم حوصله شدم، کسی رو ندارم که باهاش به خورده حرف بزنم. آخه مردم من که، دیگه داره طاقتم سر می‌آد. آگه ایوب هم بود تا حالا از پا در اومده بودی آگه زندگی اینته... چه می‌دونی من چکار می‌کنم؟ چه می‌دونی چه مه؟ هر کی پی دنکب و فنگ خودشه [پوزخند می‌زند]. زندگی دارم، گول زنکه... نمی‌دونم.

(صفحه ۱۰۲ متن)

این بیان دردهای گلدونه روستایی است که پژمرده می‌شود و از بین می‌رود. او در نهایت در مرحله بعد تبدیل به گلدانه کلفت می‌شود.

گلدونه خانم: آگه نخای این به تیکه ته دیگم توی دست من بیینی خانوم جون، همین فردا می‌زنم به چاک. د برو که رفتی. جونم رو که از سر راه نیاوردم. همین طوری بنشینم غصه بخورم که آخ، شما از این غذا خورشت می‌آد، آخ از این یکی خورشت نمی‌آد... بی‌شرف‌ها، دزدها، پفیوزها، دیوث‌ها، شماها مرد نیستین، شماها وجدان و ناموس ندارین، همه تون جنایتکار سه جانبه هستین. من به دونه موی سرم رو نمی‌دم به هزار تا مثل شما...

خیال می‌کنین رنگم پریده؟ خیال می‌کنین چشمم کم سو شده؟ چشمم خیلی هم خوب نمی‌بینه. رنگم هم عینهو سیب سرخه، پاهام سالمه. خیال می‌کنین رماتیسم گرفتم؟ ذکی، با این چیزا از میدون در نمی‌رم.

(صفحات ۱۱۲ و ۱۱۴ متن)

و سرانجام گلدونه پایانی، تبدیل می‌شود به زری، کسی که حالا دیگر حتی فراموش کرده است که گلدونه است. او حتی خود را فراموش کرده است.

گلدونه خانم: من همه چی داشتم. چه طور آدم یهو عوض می‌شه؟ همه چیم رو ازم گرفتن. وقتی می‌گم همه چی، یعنی همه چی. الان کلی ساله که دیگه هیچ کس حتی منو گلدونه صدا نزده، این نشونیه اینته که من کاملاً کس دیگه‌ی شدم. البته اسم آدم چه فرق می‌کنه که چی باشه؟ اما من مثل اون آدم‌های لوس و نتر ندویدم برم اداره ثبت احوال، شناسنامه رو بدم، بگم از این اسم خوشم نمی‌آید، من مجبور شدم. زنها ریختن روی تخت دوره‌م کردن. یکی گفت نرگس. یکی گفت ملی. یکی گفت اکرم. یکی گفت زری، سرم رو تکون دادم. گفتم باشه. هر چی شماها می‌خوانی، هر چی شماها بگین، به خودم گفتم حالا که من دیگه گلدونه نیستم چرا باید بهم بگن گلدونه؟ از اون گذشته من گلدونه رو دوست داشتم. حاضر نبودم هر لات بی‌سروپایی بگه گلدونه این طوره، گلدونه اون طوره. یا این که توی خیابون منو با انگشت نشون بدن و بخندن و به هم بگن این زنیکه گلدونه‌س.

(صفحه ۱۳۱ متن)

شیوه نگارش خلیج، حتی در انشای نوشته‌ها بسیار محاوره‌ای است و او نیز درصدد آن است تا در نگارش به سبک و سیاق خاص خود عمل کند و از استفاده از لغات غیرفارسی پرهیز می‌کند. لحن محاوره‌ای نوشته‌ها، گاه آنقدر مثل عرف حرف زدن مردم است که حتی در پاره‌ای موارد خواننده نمی‌تواند تلفظ جمله را دریابد.

از اسمعیل خلیج اثری دیگری نیز به شرح زیر چاپ شده است:

«شب‌ت»، انتشارات نگاه، در ۵۳ صفحه، در سال ۱۳۵۶

